

# دختران کوبانی

گیل تسماخ لمون

ترجمہ حمید ہاشمی کھندانی



کتابخانہ

تسماع لئون گیل	:	سرشناسه
Tzemach Lemmon, Gayle	:	
دکتران کوپانی / گیل تسماع لئون / همه جید هانس کهندانی	:	عنوان و نام پدیدآور
تهران: کتاب کوپندنی، ۱۴۰۰.	:	مشخصات نشر
۲۲۸ ص. ۱۳/۵۰ ۱۳/۵ س. م.	:	مشخصات ظاهری
978-600-461-513-6	:	شابک
فیبا	:	وضعیت فهرست نویسی
داعش	:	موضوع
IS (Organization)	:	موضوع
کردان -- سوریه -- عرب -- تاریخ	:	موضوع
Kurds -- Syria -- Ayn al Arab -- History	:	موضوع
زبان کرد -- سوریه -- عرب	:	موضوع
Women, Kurdish -- Syria -- Ayn al Arab	:	موضوع
عملیات ویژه نظامی -- سوریه	:	موضوع
Special operations (Military science) -- Syria	:	موضوع
جیش‌ها و قیامها -- سوریه	:	موضوع
Insurgency -- Syria	:	موضوع
عرب (سوریه) -- تاریخ نظامی -- قرن ۲۱م	:	موضوع
Ayn al Arab (Syria) -- History, Military -- 21st century	:	موضوع
سوریه -- تاریخ -- جنگ داخلی، ۲۰۱۱م -- زنان	:	موضوع
Syria -- History -- Civil war, 2011 -- Women	:	موضوع
هانس کهندانی، حمید ۱۳۳۲ - مترجم	:	شماره افزوده
DS۹۹	:	رقمندی کنگره
۹۵۶/۹۱۰۴۳۳۴-۸۲	:	رقمندی ایوبی
AD۱۸۰۹۱	:	شماره کتابشناسی ملی



کتابکوهپشتی

دختران کوبی

گیل تنساج لیمون

ترجمه: حمید هاشمی کهنلانی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۱-۵۱۳-۶

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۱

ویرانه‌ها: شهرن عاصی

مسئول: آئینه کوهپشتی

طراح جلد: احمد شهپازی

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

انتشارات کتاب کوهپشتی

تلفن: ۶۶۵۹۷۶۱۲ - ۶۶۵۹۲۸۱۰

پست الکترونیک: [kooleshposhti.pub@yahoo.com](mailto:kooleshposhti.pub@yahoo.com)

وبسایت: [www.ketabekooleshposhti.com](http://www.ketabekooleshposhti.com)

اینستاگرام: [ketabekooleshposhti](https://www.instagram.com/ketabekooleshposhti)

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر جنوبی، کوچه مهدیزاده، پلاک ۷، واحد ۱۰۲-۱۰۳

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است.

قیمت: ۸۰۰۰۰ تومان

## مقدمه

با کمی اکره عازم سفر به مرز عراق و سوریه شدم. با خودم می‌گفتم کار کردن در حوزه جنگ، دست‌کم مدتی است که برای من تمام شده است. من امکان این را داشتم که می‌توانستم که چنین انتخابی نکنم، ولی بسیاری از افرادی که در آن یک‌هفته دیده بودم، چنین حق انتخابی نداشتند. به همین دلیل پیش خود احساس گناه می‌کردم، اما تصمیم را گرفته بودم که به کشورم و خانه‌ام نزدیک بمانم.

من سال‌ها در مورد جنگ و اتفاقات آن مقاله نوشته و داستان گفته بودم. موضوع اولین کتابم خیاط خیر خانه، داستان دختری نوجوان در افغانستان بود که در خانه خودش کسب‌وکاری به راه انداخته بود تا بتواند در زمان سلطه طالبان از خانواده‌اش و هم‌محلی‌هایش حمایت کند. در آن سال‌های سراسر ناامیدی، او توانست امید را در دل عده‌ای ایجاد کند. در سفر به افغانستان عاشق این کشور شدم، چون برخلاف اکثر آمریکایی‌ها که از وضع افغانستان خیر نداشتند، شهامت و قدرت چشمگیری در افغان‌ها می‌دیدم. می‌خواستم خوانندگانم بدانند چه زنانی را در افغانستان دیده‌ام که هر روز جان خود را به خطر می‌اندازند و برای آینده خود می‌جنگند.

پس از نوشتن کتاب خیاط خیر خانه، داستان دیگری به نام جنگ اشلی<sup>۱</sup> نوشتم. این داستان در مورد یک گروه عملیات ویژه بود که (در دوره ممنوعیت رسمی حضور زنان در جنگ‌های زمینی) متحضران نظامیان زن تشکیل شده بود. نوشتن آن کتاب نیز مثل کتاب قبلی بر من تأثیر بسیاری گذاشت و بسیار تغییر داد. یک بار دیگر، آشوب جنگ برای حضور و مشارکت زنان در صحنه‌های اجتماع روزنه‌ای ایجاد کرده بود. به‌خاطر

1. The Dressmaker of Khair Khana

2. Ashley's War

غیرت و دلداری زنائی که در روند گزارشگری دیدم و شجاعتی که در جبهه‌های جنگ افغانستان مشاهده کردم، احساس می‌کردم مسئولیت دارم این وقایع مهم تاریخی را تا جایی که می‌توانم برای خوانندگانم روایت کنم تا افراد بیشتری از آن مطلع بشوند.

درگیری‌های پس از بازده سپتامبر بر زندگی من تأثیر بسیاری داشتند. چند روز قبل از اینکه برای اولین بار برای تحقیق در مورد کتاب خیاط خیر خانه به افغانستان بروم، ازدواج کردم. دو سال بعد از آن، وقتی داشتم در افغانستان کتاب خیاط خیر خانه را تمام می‌کردم، متوجه شدم باردار هستم. بعد از به دنیا آمدن فرزند دوم، چند سال مشغول نوشتن کتاب جنگ اشلی بودم و در این مدت از نزدیک با تیم‌های عملیات ویژه افغانستان در تماس بودم و با یکی از خانواده‌هایی که ستاره طلایی داشتند و دخترشان نیز در افغانستان خدمت می‌کرد رفت‌وآمد می‌کردم. آنها به من فهماندند که روز یادبود<sup>۲</sup> در واقع به چه معناست.

از نوشتن این کتاب عمیقاً احساس افتخار می‌کردم و حس می‌کردم می‌توانم کاری کنم که مردم کشورم در مورد افراد و سرزمین‌های دوری که برایم مهم هستند به مطالعه بپردازند و مثل من به آنان اهمیت بدهند. زندگی دوگانه‌ای داشتم؛ یک دلم در کشورم بود و دل دیگرم در بحبوحه جنگ. از این وضع خسته شده بودم و همیشه خودم را مثل شخصیت فیلم مهلکه<sup>۳</sup> می‌دیدم که با اشتیاق تمام باز می‌گشت تا به مردم بگوید دولت در کجای جهان مشغول ایجاد درگیری است، ولی ناگهان سر از فروشگاه مواد غذایی درمی‌آورد و می‌دید مردم آمریکا اصلاً خیر ندارند دولتشان در کشورهای دیگر چه می‌کند و خودش هم بی‌اختیار مثل آنها در میان فقه‌ها به دنبال خرید مواد غذایی به راه می‌افتاد.

در آن دوره تصمیم داشتم ابتدا کمی استراحت کنم و بعد، در مورد مادرانی کتاب بنویسم که فرزندان را بدون شوهر بزرگ می‌کنند.

۱. ستاره طلایی نشان است که دولت آمریکا به خانواده‌هایی اعطا می‌کند که فرزندان در جنگ عراق کشته شده باشند. - م.

۲. روز یادبود، آخرین دوشنبه ساله است که در آن، آمریکا به نخلیل از سرازانی می‌پردازد که ضمن جنگ‌افروزی‌های آمریکا در کشورهای خارجی کشته شده‌اند. - م.

ولی کسی با من تماس گرفت و طی یک مکالمه تلفنی چیزهایی گفت که همه چیز را در نظرم تغییر داد.

اوایل سال ۲۰۱۶ بود. یک روز بعد از ظهر شماره‌ای ناشناس با من تماس گرفت و وقتی گوشی را برداشتم، دیدم کاسی<sup>۱</sup> است.

«گیل، نمی‌دونی اینجا چه خبره. خودت پاشو بیا ببین. باور کن شوخی نمی‌کنم. اصلاً به وضع عجیبه.» کاسی عضو یکی از تیم‌های عملیات ویژه ارتش آمریکا بود که در شمال شرق سوریه مستقر شده بود. بخشی از مردم سوریه در آن نقطه داشتند با داعش می‌جنگیدند. سومین بار بود که کاسی به مناطق جنگی اعزام می‌شد. قبلاً در سال ۲۰۱۰، مدتی را به‌عنوان افسر پلیس نظامی در عراق خدمت کرده بود. سپس در سال ۲۰۱۱ داوطلب شد تا با تیم‌های پشتیبانی فرهنگی به افغانستان برود و در کنار هنگ هفنادو پنجم تکاور خدمت کند. در کتاب جنگ اشللی به‌عنوان یکی از اعضای تیم زنان نظامی به او اشاره کرده‌ام. کاسی چند سال پس از سفر به افغانستان، با نیروهای عملیات ویژه ارتش برای جنگ با داعش به سوریه رفت.

او زنک زده بود تا به من بگوید در سوریه زنانی هستند که در خط مقدم در برابر داعش ایستاده و انقلابی در حوزه حقوق زنان به راه انداخته‌اند. دولت آمریکا امروز ادعا دارد که در نبرد با داعش با این زنان همکاری کرده است. این گروه مبارز پیرو آموزه‌های عبدالله اوجالان هستند؛ رهبری کُرد که در خاک ترکیه زندانی است و ایدئولوژی چپ‌گرایانه‌ای مبتنی بر دموکراسی مردمی دارد و می‌گوید برای تأسیس یک جامعه به‌راستی آزاد، زنان باید کاملاً با مردان برابر باشند. این گروه «یگان‌های مدافع زنان»<sup>۲</sup> نام داشتند و کاسی می‌گفت که از ابتدای جنگ با داعش در کنار مردها جنگیده‌اند و تمام کارهایی را که پیش از این مردان انجام می‌دادند بر عهده گرفته و با موفقیت انجام داده‌اند. او می‌گفت اعضای این گروه وقتی مطمئن می‌شوند که

1. Cassie

2. Yekîneyên Parastina Jin

جنگجویان داعش اسیرشان می‌کنند و راهی برایشان باقی نمانده است خود را منفجر می‌کنند و هیچ کدام از محدودیت‌هایی که زنان لژنش آمریکا در جنگ داشته‌اند فراروی آنها نیست؛ از جمله اینکه محدودیتی در انتخاب مسئولیت‌های نظامی ندارند، بلکه به راحتی می‌توانند تک‌تیرانداز یا فرمانده بشوند و در خط مقدم فرماندهی ارشد را بر عهده بگیرند. تمام آن‌ها حرف‌های مشابهی در مورد برابری زنان و حقوق زنان می‌زدند؛ به همین دلیل برخی از سربازان آمریکا معتقد بودند این زنان فرماندهان فوق‌العاده‌ای هستند و برخی دیگر می‌گفتند متعصب و شعارزده‌اند. زنان مبارز کرد می‌گفتند حقوق زنان باید همین امروز و اکنون محقق شود و نیازی نیست منتظر بمانیم تا جنگ تمام شود و بعد حقوقمان به رسمیت شناخته شود. کاسی می‌گفت جالب‌ترین نکته این است که اتفاقاً زنان مبارز با مردانی که در یگان‌های مدافع خلق<sup>۱</sup> در کنار آنها با داعش می‌جنگند در کمال احترام رفتار می‌کنند.

کاسی گفت: «راستش رو بگم من خیلی بهشون حسودی می‌شم. مردا هم هیچ مشکلی باهاشون ندارن. اصلاً خیلی عجیبه گیل جیدی بهت می‌گم، در مورد این زن‌ها می‌شه خیلی داستان‌های خوبی بنویسن، پاشو بیایا».

چند روز به صحبت‌های کاسی فکر کردم. به نظرم اصلاً منطقی نبود که زنانی در خاورمیانه برای تحقق آرمان برابری زنان کلاش به دست بگیرند و آمریکا از آنها حمایت کند. عده‌ای می‌گویند جنگ سوریه از سرکوب اعتراضات مسالمت‌آمیز چند بچه‌مدرسه‌ای در سال ۲۰۱۱ شروع شد، ولی بعید است این‌طور باشد؛ چون پس از مدتی فاجعه انسانی بزرگی به راه افتاد که هیچ کشوری نتوانست آن را حل کند و قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی هرکدام نایبانی را فرستادند تا به جای آنها در سوریه بجنگند. روس‌ها، قطری‌ها، ایرانی‌ها، ترک‌ها، سعودی‌ها و آمریکایی‌ها، هرکدام نقشی در تاریخ این جنگ ایفا کردند. قبلاً نوشته بودم که آمریکا در سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ نیز در صحنه سیاسی سوریه نقش آفرینی کرده و در نهایت تصمیم گرفته بود که دولت

سوریه را سرنگون نکند، ولی به بهانه مبارزه با داعش میدان عمل نظامی خود را در خاک سوریه حفظ کند. در سال ۲۰۱۵ به ترکیه سفر کردم تا با برخی از پناهندگان سوریه در مورد جنگ مصاحبه کنم و نظرشان را بپرسم و به گوش مردم دنیا برسانم. جنگ سوریه ابتدا یک تمرد دمکراتیک بود، ولی از سال ۲۰۱۶ به دریای متلاطم خون تبدیل شد و پس از اندکی جای خود را به جنگ نیابتی بین اعضای دو جبهه داد: در یکسو کسانی می‌خواستند رئیس دولت سوریه، بشار اسد، را در سعتش از آنها کنند (به‌ویژه روسیه و ایران) و کسانی دیگر می‌خواستند دولت این کشور را سرنگون کنند (از جمله ترکیه، قطر و عربستان). داعش با سوءاستفاده از خلأ قدرت هر روز اعلام می‌کرد منطقه تازه‌ای را تسخیر کرده است و به این ترتیب برای خود تبلیغ و عضوگیری می‌کرد؛ اما داعش فقط یکی از گروه‌های درگیر در سوریه بود. در هر ناحیه گروهی از شورشیان اندیشه متفاوتی برای خود مطرح کرده و سعی می‌کردند بخشی از خاک این کشور را به کنترل خود درآورند. دولت سوریه اکثر مناطق کشور را از جمله دمشق - پایتخت - در اختیار داشت و در سال ۲۰۱۶ دومین شهر بزرگ سوریه یعنی حلب با بمباران گسترده روس‌ها آزاد شده و دوباره به دست دولت افتاده بود.

در مورد این زنان مبارز که کاسی می‌گفت باید آنها را ببینم، هیچ اطلاعاتی نداشتیم. در اینترنت جست‌وجو کردم و چند فیلم کوتاه از آنان پیدا کردم. سی‌ان‌ان نیز برنامه‌ای در موردشان ساخته بود. چند عکس هم در توئیتر از آنها بود که عمدتاً نوشته بودند «جعلی» و «تبلیغاتی» است. اگر خودم به دیدارشان نمی‌رفتم نمی‌توانستم تشخیص بدهم چه چیزی در مورد این گروه جعلی است و چه چیزی واقعی.

با دیدن این عکس‌ها و ویدئوها چند سؤال برایم ایجاد شد: داعش برخلاف میلش توجه جهانیان را به یک گروه شبه‌نظامی بی‌نام‌ونشان زنانه جلب کرده بود که انقلابی در حوزه حقوق‌گردها و حقوق زنان خاورمیانه به راه انداخته بودند. این اتفاق چگونه افتاده بود؟ یعنی برای جلوگیری از خشونت علیه زنان کُرد در سوریه، باید حتماً خشونت به عظمت جنگ سوریه صورت می‌گرفت؟ آیا این زنان مبارز می‌توانستند



داعش را که به بردگی زنان اعتقاد داشتند نابود کنند و روی خاکسترهای به‌جامانده از آنان جنبشی برای رهایی زنان به راه بیندازند؟ آیا برابری واقعی زنان فقط وقتی رخ می‌دهد که زنان سلاح به دست بگیرند؟

این داستان از نظر مکانی نیز برای شخص من مهم و جالب بود؛ چون بخشی از خانواده پدر من اهل اقلیم کردستان عراق بودند. پدرم در بغداد به دنیا آمده و کودکی خود را در عراق گذرانده بود، اما به دلیل مذهبش مجبور شده بود عراق را ترک کند و به کشور دیگری پناهنده شود. وقتی به شمال عراق و سوریه سفر کردم، عکس پاسپورت پدرم را که در آن، هفت‌هشت‌ساله است و کنار خواهران و برادرانش نشسته است، با خودم برداشتم و پدرم، در کنار این تصویر، تمبری از تمام‌های دولت وقت عراق چسبانده شده که رویش نوشته شده است این مرد و خانواده‌اش ده روز فرصت دارند از کشور خارج شوند و هرگز اجازه بازگشت نخواهند داشت.

آداب‌ورسوم و افکار این منطقه وقتی به آمریکا رفتم، در زندگی پدرم بر جای ماند. ما در شهر گرینلند<sup>۱</sup> در ایالت مریلند زندگی می‌کردیم و آخر هفته‌ها پدرم فوتبال و تخته‌نرد بازی می‌کرد و هر وقت از کشتن سیگارهای مارلبورو قرمز خسته می‌شد، باهم پسته می‌خوردیم و ناخن‌هایمان از فشار باز کردن پوست پسته‌ها قرمز می‌شد. پدرم هیچ وقت مفهوم برابری زنان را با مردان قبول نمی‌کرد. یک بار وقتی ده‌ساله بودم، بحث داغی راه انداخته بودم که چرا زنان باید در خانه برای مردان آشپزی کنند و منتظر بمانند اول شوهران و پس‌ازشان غذا بخورند و بعد آنها غذا بخورند؟ پدرم با شنیدن حرف‌های من سزائی پرسید که همه چیز را برایم توضیح داد:

«این حرف‌ها که می‌زنی یعنی چی؟ تو واقعاً فکر می‌کنی زن و مرد باهم برابرین؟»  
 می‌فهمیدم که واقعاً به‌ت‌زده است. از نظر او و جامعه‌ای که او و خواهر و برادرانش در آن بزرگ شده بودند، این اندیشه پوچ‌ترین اندیشه ممکن بود. به همین دلیل مادرویدر زانی که کاسی از آنها حرف می‌زد، حتماً مخالف بودند که فرزندان‌شان

اسلحه به دست بگیرند و به جبهه بروند. این را می فهمیدم، ولی نمی فهمیدم چطور فرزندان والدینی که آن ذهنیت‌ها را دارند، به چنین رفتاری تبدیل شده‌اند. چند روز بعد تلفنم را برداشتم و در واتس‌آپ به کاسی پیام دادم. یک سال بعد، در تابستان سال ۲۰۱۷، در شمال‌شرقی سوریه از هواپیما پیاده شدم.

\*\*\*

خانم جوانی که لباس نظامی سبز زیتونی به تن داشت و برای در امان ماندن از آفتاب تابستان شهر رقه کلاهش را تا روی صورتش پایین کشیده بود، به نزد من آمد. چند ساعت بود که در حیاطی که کف بتی داشت منتظر او بودیم. بعد از ظهر کتکش‌ها در آن روز به پایان نمی‌رسید و من و همکارانم با اعضای پی‌اس‌ان نیز او را برای اینکه کاری برای گذر زمان کرده باشیم، به پشت‌بام خانه متروکی رفتیم که محل تجمع روزنامه‌نگارانی بود که می‌خواستند از نزدیک شاهد مبارزه مردم سوریه با داعش باشند. صدای تیر و خمپاره‌هایی را که به سمت مواضع داعش شلیک می‌شدند می‌شنیدیم و سعی می‌کردیم حدس بزنیم خط مقدم از آن جایی که ما قرار داریم چقدر فاصله دارد. مسئولان ناحیه از ما می‌خواستند از پشت‌بام پایین برویم، چون نگران بودند حضور ما در پشت‌بام حواس مبارزانی را که در آن اطراف هستند پرت کند و کارشان از آنچه هست نیز سخت‌تر بشود. در مرکز موقتی که برای تجمع اصحاب مطبوعات تدارک دیده بودند، در گرمای چهل و هفت درجه‌ای فصلی‌های پلاستیکی نشستیم و از مبارزان سوری خواستیم ما را جلب‌نظر کنند، تا جاهایی که هیچ آدم عاقلی پا نمی‌گذاشت. دوست داشتیم خط مقدم تیروهای موسوم به جبهه دمکراتیک سوریه را که با داعش می‌جنگند ببینیم. مبارزان می‌خواستند مقر اصلی داعش، یعنی شهر رقه را از آنها پس بگیرند.

سرباز جوان کلاه‌سبز به سمت جایی که ما نشسته بودیم آمد و با سرباز جوان دیگری شروع به صحبت کرد و هر دو گهگاهی با انگشت به ما اشاره می‌کردند. همکار

سوری ما، کامران، که متوجه شده بود آن دو دارند در مورد سرنوشت ما تصمیم‌گیری می‌کنند، پا پیش گذاشت تا به زبان کورمانجی، که یکی از گویش‌های زبان کردی است، برایشان توضیح بدهد که ما فقط امروز وقت داریم و باید حتماً به خط مقدم برویم و می‌خواهیم فرماندهان محلی‌ای که نبرد را اداره می‌کنند ما را به آنجا ببرند.

بالاخره بعد از چند دقیقه، فرمانده‌ای که تمام روز منتظرش بودیم سر رسید. خانه‌ای که مقر موقت روزنامه‌نگاران شده بود، دروازه‌ای فلزی داشت. لچقه‌ای که پا از دروازه فلزی خانه به درون گذاشت، بدون نیاز به معرفی او را شناختیم. مردانی که میزبانان ما بودند، با رسیدن او لباس‌هایشان را مرتب کردند و خبردار استاد را و خود را آماده کردند تا با او دست بدهند. با دیدن این صحنه ظنم به یقین تبدیل شد.

کلارا لباسی نظامی به رنگ سبز تیره، قهوه‌ای و مشکی به تن داشت و چکمه‌های خاکستری سبکی پوشیده بود که بندهای آن هم خاکستری بودند. ولی رنگش روشن‌تر بود. پیراهنی که روی شلوارش انداخته بود، از کمربند پایین‌تر بود و تا جیب شلوارش می‌رسید، اما ظاهرش به هیچ‌عنوان غیررسمی و شلخته نبود. برای در امان ماندن از آن آفتاب تند شهر، روسری سبزی به سر بسته بود که گل‌های صورتی، قرمز و زرد روی آن نقلی شده و منگوله‌هایی از حاشیه آن آویزان بود. به خاطر آن همه نبرد در خیابان‌های شهر پوستش آفتاب‌سوخته شده بود و وقتی حرف می‌زد بر چهره‌اش که آن همه نبرد به خود دیده بود خطوط گودی می‌افتاد.

کلارا برایمان توضیح داد که این خاطر دیر کرده است که باید به دیدار اعضای خانواده‌ای می‌رفته که صبح آن روز قصد فرار از شهر داشته‌اند، ولی داعش ماشینشان را بمب‌گذاری کرده و چند نفرشان را کشته است. اعضای تیم ما صبح آن روز صدای انفجار را شنیده بودند، ولی نمی‌دانستند از کجاست. بیشتر کسانی که می‌توانستند، تا آن موقع از رقه فرار کرده بودند، مگر کسانی که می‌ترسیدند موقع فرار با تک‌تیراندازها و مین‌های زیرزمینی روبه‌رو شوند، یا بدتر از آن، طعمه حملات هوایی آمریکا بشوند که بی‌وقفه شهر را بمباران می‌کرد. برخی از مردم نمی‌خواستند خانه‌های خود را ترک کنند